

نیم ز پاس نفس در دیک نفس غافل بدست خویش عنانیکه داشتیم دارم
سوکش عنان ضبط ز کف داده میوم مانند سایه در رهش افتاده میروم

نگر دو خاطر دیگر مگر از غبار من

برنگ سایه بردوش من افتاد است بار من

شدم خاک و نیا سوادم که مینای فلک هر دم

کنزیر روز بر چون شیشه ساعت غبار من

دو بالامی نماید شعله عشقش بیان من

زبان چون شمع افکند است این آتش بجان من

توری بجان فزاید خود را که از کردن چون شمع باید اینجا با گریه ساز کردن

جا کرده بسکه در دل عاشق خیال تو در خویش مثل آینه بیند جمال تو

رباعیات

از بسکه تجرد است سرمای ما وز رنگ تفرده است پیرای ما

جز ما بجوار ما نباشد شخصی همسای ما بود همین سائی ما

وله

از حرص گراستین فشانند دل ما چون شنه چه عجب که حکم راند دل ما

ای درد هزار سلطنت مفت بود جمعیت اگر بهم رسانند دل ما

وله

هر چند کت زمانه کار خود را از دست ده تو اعتبار خود را
در پای فتاوه ایم چون سایه ولی بر کس نفلکنده ایم بار خود را

وله

یک عمر دور می شنیدم او را در بر خیال میکشیدم او را
اکنون که جو آئینه رسیدم پیشش خود را اودیدم من ندیدم او را

وله

گر بگویم مست بوی تو گذشت در فضل بهار محوری تو گذشت
یارب چه قدر نخلق نزدیک تری بر کس که ز خود گذشت سوی تو گذشت

وله

ای درد هر آنچه هست اینجا هیچ است هیچ هست تمام این تماشا هیچ است
یک عمر فریب اهل دنیا خوردیم آخر دیدیم این که دنیا هیچ است

وله

این جلوه بیدیه یار خواهد گردید رازش همه آشکار خواهد گردید
ما آئینه ایم و خود پرست است نگار ناچار بماد و چار خواهد گردید

وله

ای درد ترانه هم نشینی باید فی یار و ندیم دنی قریبی باید
اکنون که نشسته درین کلبه ترا چشم و دل و اشک و آستینی باید

درد یک زمانه گر بردوش نرسد آسیب ز گرم و سردش نرسد
 در یاب که یاس میرساند دل را جایکه رسیدنی بگردش نرسد
 در عشق نه مرد خود پرستی باید وارسته ز خویش دل بستی باید
 ای آنکه پری زیاد دعوی چو حباب البته ترا بخود شکستی باید
 این اهل زمانه درد تا کم کردند بی هیچ عبت عبت ملاکم کردند
 از چهار طرف غبار و لبا چندان بر خاست که زنده ز پر خاکم کردند
 هر چند ز اندازه فزون گرید شمع لیکن چو مر سوخته چون گرید شمع
 چون فی همتن پراز فغان و دردم میتالم و سر بسر بیان و دردم
 بیدرد بحال خویش بگذار مرا از من درواست و من از ان دردم
 ای درو اینجا فلک مینافام یک بلاه بچند رنگ ریزد بچام

از کاسه خورشید بریزد گردون

شیر است نصیب صبح خون قسمت شلم

پر مضطربم طرفه بیانی دارم گوی طیم و گاه فغانی دارم
 در سلخ و سیر چو بسل ای درد آرام کجا است تا که جانی دارم

دل

بایر که ز فکر زندگانی گذری در نه حرص و هوای کامرانی گذری
 ای دروازه اندیشه عالم بگذر زان پیش که زمین جهان فانی گذری

حرف النمل :- آشنای بحر سخندانى ملاذوقى ارستانى

کوازار باب شوق و صاحب ذوق بوده طبع متین و خیالات رنگین
داشت از کلام اوست

بشکوف و نه برگی ز شرنه سایه دارم

همه حیرتم که در هفتان بچکار گشت مارا

هرگز نگفت برین غمناک نیفتد تیری است نگاه تو که بر خاک نیفتد

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست

در قیامت نیز نگذارد که گسیم دامن

رباعی

دوشینه دلم بخانمان آتش زد بر نیک بد و سود و زیان آتش زد

خورشید نباشد این که آه سحر در پنبه گوش آسمان آتش زد

مقبول نظم کسرتان محمد امین ذوقی از لایفه ترکمان که در کاشان

سکونت داشت و در علوم عربیه از تلامذه مولانا میرزا جان

شیرازی است در فنون نظم طبع نیک و سلیقه خوشی داشته اکثر بیاحت

خراسان و عراق و فارس پرداخت آخر در ۹۴۹ هجری تسع و اربعین و تسعمائة

در نصب لایسچان بخلوت کرده عدم منزل ساخت از اشعار پر ذوق اوست

چه آفتی تو زمانم که در جهان امروز محبت تو در کس با هم آشنا نگذاشت

یاد آید که بهر خاطر من بارتقیب بود اورا سرگرا اینها که اکنون بامن است
 پس از عمر یک بهر پریشش من یارمید غم دل تا نگویم همه اغیار میاید
 صاحب فکر بلند و طبع رسا میراولاد محمد خان متخلص به ذکا
 که برادر زاده اعیانی میرآزاد بلگرامی است ولادتش در ۱۵۱۵ هجری و
 خمین و ماتة و الف جلوه ظهور یافت بعد تحصیل علوم ضروری
 در بلگرام حسب الطلب میرآزاد در عمر بیست و یک سالگی با درنگ
 آباد بر خورود تا پنج سال بطل عاقلیت عم بزرگوار خود شنس بوده
 احراز فیوز نمود و پس از ان حصول رخصت متوجه وطن مالو
 گشت و بتوقف دو ساله باز بمحیت سید امیر حیدر نواوه میر
 آزاد سری بردکن کشید و از پیش گاه نوب نظام علیخان بهادر
 بعطای منصبی و خطاب خانی سپاهی گردید و باعتبار تمام زندگانی
 میگرد در سخن پردازگی ممتاز بود و طریق نظم بخش اسلوبی می پیبود
 آخر الامر در ۱۳۰۰ هجری اوایل ماه ثلث عشر بعالم بقا آمد و زیورست
 هر شمع که آمد بنظر چشم تری داشت
 سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
 هزار مرتبه کفاره گناه دهد اسیر گذرش بر مقام یافت
 گذشت آن تندخو مانند ناول از کنار من

تنهی گردید آخر چون کمان حلقه آغو ششم
 شایسته سخن ایجادی میرزا محمد سمیع الکر باودی کوزه
 تخلص میکرد پرش حکیم محمد شفیع مدنی در لکهنو بسر رشته نوکری
 سرکار نواب شجاع الدوله بهادر ناظم صوبه اود گذرانیده زره از
 تانده شمس الدین فقیر دهلوی است در فنون نظم سلیقه شایسته
 داشت و در علم طب هم که موروثی است دست گاه بایسته
 آخر کار در سنه ۱۱۹۵ هجری و تسعین و مائة و الف از لکهنو مع علایق
 روانه کر بلای معلی گشته همانجا توطن گرفت و اوایل مائة ثالث عشر
 در گذشت از دست

آنچه بر جان من رسید از چشم در جهان بهچکس ندید از چشم

رباعی

گر ما بگذشت و این دل زار همان سر ما بگذشت و این دل زار همان
 القصد هزار گرم و سرد عالم بر ما بگذشت و این دل زار همان
 حرف المراد موجود اسالیب سخن صاحب زکی
 اتنا و ابوالحسن رودکی که اصلش از رودک سمرقند است در عمرت
 ساسکی با وجودیکه دیده ظاهرین نداشت حفظ کلام مجید نموده
 و ادل کسیکه از فصای عجم نبودین سخن پرداخته او بوده

سر حلقه شعری عصر بود و سرخیل بلخای دهر در فنون نظم علم شهرت
 میافراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامه داشت و فیض
 مصاحبت امیر نصر بن اسمعیل سامانی سامان جمیعت فراوان هم
 رسانید و متاع حشمت و ثروت بکیران فراچند گردانید و بنظم
 کتاب کلید و منه از پیش گاه امیر صلہ نمایان یافت و او آخرت
 ماته رابع ازین جهان گذران رو بر تافت این چند بیت از طبع
 بلند اوست

قسم بان دل آهین خورم که از سختی هزار طرح نهاده هست شکر آرا را
 که از توبیح مروت طبع نمیدارم که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
 تو رود کی بغلامی اگر قبول کنی بندگی نپسندد هزار دارا را
 نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست
 ز خاک من همه زر گس دم بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او مانده گره بر هر گ جان صد آند و مانده گره
 امید ز گریه بود افسوس افسوس کا نیم شب وصل در گلو مانده گره
 صدر آرای مجالس انبساط مولانا رشید الدین و طواط
 که مجلس از بلخ است و نامش عبد الجلیل نسب شریفش بحضرت

امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ میرسد چونکہ کوتاه
 قامت و حقیر الجثه بود لهذا بطواط شهرت یافته و در فضل و کمال
 کوس بلند نامی می نواخت و در اقران و امثال لوای خوش کلامی
 میافزخت و بفرط لیاقت در قلوب ملوک و سلاطین جا داشته
 و بخدمت سلطان خوارزم شاه خلی مکرم و محترم بوده و در صلوات
 قصاید مدحیه نواید کثیره برداشته و تا آخر حیات سلطان بکمال عزت
 و اعتبار بملازمت و مصاحبت اختصاص داشت و بعد وفاتش
 با پیروی البایرسلان تا هفده سال بعنوان شالیسته بسر برد پس
 از فوت وی پیش سلطان محمود بنیره خوارزم شاه هم بحسب استبداء
 بر خورد کتاب مدایق السور در صنایع شعری از تصنیفات اوست
 آخر کار بجز نمود و هفت سالگی در سنه ۵۶۸ ثمان و سبعین و خمس
 مائه مرغ روش بمغزار بقا بر پرواز گشود و جسد خاکی در جرجانیه
 خوارزم آسود از طبع نقاد اوست

یکی منم که اگر صد هزار جان بوم بجان تو که کم جلا را تو تسلیم
 ز غلعت تو بخورشید داده اند مرغ ز طر و بلفردوس برده اند نسیم
 تراست حشمت جم در میان اهل کمال
 که زلف تست چو جیم و دیان تست چو میم

من گویم با برمانندی که کوناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گیرد تو همی بخششی و همی خندی

رباعی

تا گردخت نبل ترکاشته اند عشاق دل از مهر تو بر داشته اند
آن چاه دقن که دل دراومی افتاد ز تالب بنفشه ترا نباشته اند
مقتبس الوار معانی مولانا حکیم روحانی که صلش از سمرقند
است در عصر خود بفضایل یگانه و کمالات منتخب زمانه بوده
در اوایل حال بملازمت پیرام شاه غزنوی شتافت پس از آن
بصاحبیت سلطان خوارزم شاه احترام تمام یافت پسر در
تهنگه چکنیزخان از بخارا به دهلی رسید و در سنه ۶۳۴ اربع و عشرين
وست ماته که سلطان شمس الدین التمش قلاع تبخار و منپوره بحیط تصرف
در آورده قصاید عزادری تهنیت گذرانید این قطعه از او بملاحظه درآمد

مرد باید که بدنیان کند سیل دو چیز تا دل او ز ملامت سلامت باشد
زان نه خواهد گرش دختر قیصر بدیند و ام نستاند اگر وعده قیامت باشد

بزم آرای نظم پیرانی میر حسید رفیعی معنالی که

صلش از کاشان است در سخن سنجی و نکته پردازی طبع
رفیع داشت و در تاریخ و معما گویی فکر منیع در عهد دولت

اکبری از وطن مألوف خود را بقیه فلک رتب شاهی رسائی
 و در سلک طایرین بارگاه سلطنت منسلک شده مشمول
 نوازشات خسروانه گردید آخر الامر اوایل ماهه حادی عشر بهار
 آخره شتافته از اشعار اوست

غم ز بهر جا که رسد سر زده آید بد لم
 چکنم خازن بر سر راه افتاده است
 این صید ز بون کیفیت رفیعی که در این دام
 نزدیک بمردن شد و صیاد نه آمد
 صف محشر خورد بر هم که آیا کیست آن قاتل
 کمی خواهد شهید تیغ وی عذر گناه او

رنگ افروز حدیقه کامرانی میررضی اریتمالی کو از ساوات
 کرام و نیکو طبعان خوش کلام بوده و بمذاق عرفان آشنائی
 و بمقامات سلوک رسائی داشت این چند بیت از
 کلامش بنظر رسید

ای دل ز اضطراب زمانی فرو نشین و شتم بزور و امن جانان گرفته هست
 آن لعل آبدار بتسخیر کائینات
 قاصیت ننگین سلیمان گرفته است

چند دوران چرخ چند ز هجران یار
سینه شود شعله ریز دیده شود اشکبار

آنچه کشیدم از من بسکی جرعه می میکند با بایم از پی دفع خسار
من همه صحرائی عشق او همه دریای سخن من همه شور خون او همه باد بهار
سر آمد امرای رفیع الشان الامیر الجواد الکریم میرزا عبدالرحیم
خانخانان متخلص به رحیم که در وقت شهادت محمد پیرام خان
پدر بزرگوارشش عمر چهار ساله داشت اورا از گجرات بیارگاه
اکبری رسانیدند و بعد فوز بس تمیز و تحصیل کمالات مشمول عواطف
پادشاهی گشته در کتبه مدینه بخطاب میرزاخان سرفرازی
یافت و خدمات شایسته و مهیات بالیسته از وی بمنصه ظهور رسید
چنانچه او آخر سنه ۹۹۱ هجری و تسعین و تسعمائة با پنج هزار سوار ملک
گجرات را بتصرف اولیای دولت قاهره در آورد و در جلدی
این فتوح عظیم بخطاب خانخانان و منصب پنج هزاری سرمایه
عزت و اعتبار اندوخت پس از آن در سنه الف ملک سند
و تنجه مسخر نمود سپس با هفتاد هزار سوار بممالک دکن رفت
ازا بتدوینات نمایان بحیط تصرف شاهای در آورد و مورد
انواع مراحم و لوازشات سلطانی گردید و اکبر پادشاه دخترش

راهبانه نکاح شاهزاده و انبیا در آورده پایه اعتبارش بر آورد
 و بعد رونق افزیزی جهانگیر پادشاه بر تخت سلطنت بخدمات
 لایقه مأمور بوده بترقیات عظیمه سرعزت و اعتبار با وج
 افتخار کشید آخر کار در ۱۰۳۵ هجری و شصت و نهمین و الف در عمر هفتاد و دو
 سالگی سفر آخرت گزید خانقاهان در فضل و کمال منتخب زمانه بوده
 و از جو دو نوال گوی سبقت از هم پشمان ر بوده مزاج نکتہ سنج
 و دقیقه رس داشت و در ترکی و فارسی و هندی تصانیف خود
 گذاشت کلاش بی نظیر و اشعارش دلپذیر است بیستی چند
 از ان ثبت افتاد

شمار شوق ندانم که تا چند است
 جز این قدر که دلم سخت آرزو مند است
 نه زلف دانم و نی دام این قدر دانم
 که پای تاب سرم هر چه هست در بند است
 بجرم عشق تو ام میکشند و غوغا ثبیت
 تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشا ثبیت
 غمت مسبا و چمی برسی از حکایت من
 دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

بهای خون من و خون بهای صد چو من است
 که من بخون طیم و قاتم نظاره کنند
 نیم فصول که جویم وصال همچو توئی بس است همچو منی را خیال همچو توئی
 رباعیات

ای دوست ز دشمنی دلاراری چیت خوی تونه دهر است ستمکاری چیت
 چشم تونه بخت ماست در خواب چیت بخت تونه چشم ماست بیداری چیت

ول

سرایه عیش جاودانی غم تو بهتر ز هزار شادمانی غم تو
 گفتی که چنین واله و شیدات که کرد دانی غم تو و گریه دانی غم تو
 نوگل گلشن سخنوری مولانا رازی شوشتری
 که در عالم شباب بشیر زفته و در آنجا اعتبار تمام تر گرفت و از
 آنجا دل تنگ شده باذر بایجان و عراق آرمیده آخر کار در
 اصفهان پا بر امن عدم کشیده این دو بیت از دست
 خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر
 که آه این چه کس است و که کشته است این را
 زوی آتش بجان و ز منت خبر نباشد
 خبرت شود ز مانی که ز من اثر نباشد

مجمع محاسن و مکارم میپرز احمد سعدالدین را فخر تو صفتش
 از شهیدت ورق مالش از رقوم بیاقت آراسته و صفوح
 احوالش بنقوش متانت پیراسته در عهد سلطنت شاه جهان
 از ولایت بخرت کده هند رسید و از بهارستان دولت
 اسلام خان شهیدی چین چین گلهای مقاصد فراچید و بعد
 چندی مراجعت وطن اختیار کرده بصفایان فایز گشت و
 بوسید جمیله محمدیگ اعتماد الدوله از پیش گاه شاه سلیمان
 صفوی بوزارت هرات امتیاز اندوخت و پس از آن بوزارت
 همگی ممالک خراسان رایت ایالت افراشت طبع بنزد و فکر از عهد
 داشت و همواره بقدر افزائی ارباب سخن نظر میگماشت اکثری از
 بلغا و فصحا لاسیما مقیای احسان شهیدی و عطیمائی نیشاپوری
 و شوکت بخاری در کنف حمایت و ظل عاطفت وی جا داشتند
 آخر کار او آخر ماه عادی عشر رقم حیانتش بجزایر ممالک محو گشت
 این چند بیت از رقصه کلک بلاغت سلک اوست

سرکوی تو بازی گاه طفلان هست پنداری

کو تا شرکان گشودم طفل اشک من دوید آنجا

نیت دلجویی صیاد کم از پروانم وقف دلم هست اگر بال و پر مرا

می‌گذرد و عده دیدار بفرما امروز یاد داشته که امروز مرادانیت
 نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال
 تیغ دایم آب در جو دارد و خون می‌خورد
 افتاده کج معاطه ورنه هزار بار با تیغ یار و عده قتلم بسر رسید
 از سفر منح تو کردن نتوانم اما باش چندان که وداع دل قیاب کنم
 نیم من در شمار ببلان اما باین شادوم
 کد من هم در گلستان قفس مشت پرگام
 شاعر خوش تلاش زمانانی نقاشش متخلص براضی
 کد هوش از اصعبان است مصور طبعش بنقوش کلام و نشین
 روش نگارستان چین است و محرز فکرش بر قوم اشعاع
 زنجین رشک بهارستان ارم تزیین این چند گل شاداب
 از شاخسار قلم افکار اوست

یک خنده چو گل نامزوم بود درین باغ
 چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت
 قصد قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید
 ز آنکه شجر تا بر آری اشتطاری می‌کشد
 امشب که زخمش بزم فروزمن است خوش باش ای دل که وقت سوزمن
 وقت

صاحب طبع مینع میرزا حسن بیگ رفیع
صلتش از قزوین است لکن چون که سالها بسکونت مشهد
مقدس در تحصیل سعادت پرداخته بناؤ علیہ مشہدی
شہرت گرفت ناظم رفیع القدر منشی خوش رقم
بوده در اوایل حال سدایه نظم پردازی و انشاء طرازی
فرایم نموده خدمت نذر محمد خان والی بخارا رسیده بجهده
کتاب داری و دارالانشاء سرکار او مامور گردید گویند
قبل از آنکه افواج شاهجهانی متوجه سمرخند شود خود را
بهند رسانید و بتقبل آستان دولت نشان شاهی
و تقرر منصب پانصدی سامان عزت و امتیاز حاصل
ساخت و بحصول صلوات نمایان در جایزه ثنویات درهم
چشان سرمفاخرت و اعتبار برافراخت و در عهد عالم
گیر پادشاه بخدمت دیوانی و بیوتانی کشمیر طمانیت پذیرفت
و در آخر عمر بسبب کبر سن از نوکری مستعفی گشته و در شاهجهان
آباد منزوی گردید و باوام حیات بوظیفه که از سرکار شاهی مقرر
شده بود اوقات خوش می گذراند و او را خرماتہ حاوی عشر بساطتھی
بیمید این چند بیت از طبع بلندش بملاحظہ در آمد

لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو
 رسمی است طپیدن نفسی قبله نما را
 همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان
 جلوه آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا

ماقوت پرواز نداریم و گرت عمریست که صیاد شکست استغفس را

کسی بزاده خود خصم نیست جیرانم کدنگ بهر چه کردید دشمن مینا

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم است

وز تلخی گذرد نیم نفس بیدار است

بچه امید تمنای خلاصی دارم

منکر دانم تقصیر در نظر صیاد است

داغ حرمان تو هرگز نرود از دل این وطن سوختن را حین بیدار است

کم همی نگر که باین رتبه آفتاب تا شد بلند در پی تاراج ششم است

یک نفس باش که در سایات آسوده شوم

که امیدم تو ای سرور روان بسیار است

دل من بر الفت دنیا که تا گرم هست آب گر چه میجو شد آتش یک با او دشمن است

از چین دامن پر گل همه یاران رفتند از یکپس مرغ قفسی را نجسی باو نه کرد

طالع شهرت رسوانی مجنون پیش است در نه طشتت من و او هر دو ز یک نام افتاد

از وطن یاری نیامد بامن ششید ابرون
 آدم مانند دست از آستین تنها برون
 جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را
 گردل افسوده داری پای در خلوت منه

چو غنچه که بود در میان زمین گل نشسته ام بدل بمح در پریشانی
 صاحب طبع تیز و کلام شورانگیزه ام سیر استی
 از اعیان شیرین که در خراسان نشوونما یافت بمح اخلاق حمیده
 و خصایل پسندیده بوده و بشیر اشتغال مهات ملکی میداشت
 و بصفات ملکی نظر باسایش خلاق می گماشت از اشعار آبدار اوست
 دل مرا کشته آن غمزه برفن میخواست
 لاله محمد چنان شد که دل من میخواست

رباعی

شوق تو زن برون نخواهد رفتن تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن
 گفنی که برون کن از ولت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن
 صد آرائی دیوان دانش مندی میر محمد اسخ سهرندی
 که از سادات کرام و والانشادان عانی مقام هست در مراتب نظم و آری
 اسخ دم و در ساحت سخن طرز آری تا به نام قدم بوده به ادبندی معانی

تازه و مضامین رنگین بوضاحت و بلاغت گوی سبقت از
 معاصرین ر بوده از ملازمین نامدار و مصاحبین ذی اعتبار شانه زده
 محمد عظیم شاه بن عالم گیر پادشاه بود و بمنصب هفت صدی عراقی
 داشت آخر کار در سنه ۱۱۰۶ هجری و مائده و الف از سهرند بوطن اصلی
 شتافت از خیالات متین اوست

جلوه گاه آه گرم گر شود میخاز با خشک کرد می چون خون ناز و در سپاه
 یاد چشم ستر آلودش ز خویش می برد میکند مردم آهوز خود پنهان مرا

اثر بناله عاشق ز اضطراب خود است

چو برق جوهر تیغ ز پیکتاب خود است

سرم خوش است بجام شراب تشنه لبی

جبین بادیه را همدل از سراب خود است

گل عشرت ز آب تیغ عریان تو می خیزد

شفق کردی است گز خون شهیدان تو میخیزد

خوابهای عاشق بر فروز دنگ رخسارش

پریدنهای رنگم آتشش را باد و امان شد

بهر چه دیده گشادیم ای بهار تویی چراغ خرم بلبل چراغ خانه گل

یاد از شام غم بزم خموشان کردیم مستی از سر بر گرفتیم و پریشان کردیم

گشت خون از درد عشق آفرود غم پیشه ام
 از می خویش هست چون یاقوت رنگین شیشه ام
 دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم داشتیم داغ تو در سینه که پنهان کردم
 زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش چو سایه خرمین او از خویشین شده ام
 بلاگردان ناز آورده ام مشقت نیازی را
 شب خون در گلستان طرح کردی تا خنابستی
 سر شپه نکتہ پرداز می میر عسکری عاقل راضی که صلش از
 خواب من مضامین خراسان هست در ایام شانہادگی عالم گیر شرف
 اندوز ملازمت گشته بدولت ہم ہمزی و ہم کلامی امتیاز اندوخت
 دور ننگامیکہ شانہادہ از طرف والد بزرگوار بصوبداری دکن مأمور بود
 در رکاب بودہ مورد نوازشات میگشت و بعد از ننگ رانی عالم
 گیر پادشاہ بمنصب عمدہ سرفرازی یافت و چندی از بعض وجوہ انزوا
 اختیار کردہ بمائندہ پنجاہ ہزار روپیہ داخل زمرہ دعا پردازان گردید از آنجا
 کہ منظور نظر شاہی بود در بہان ایام بخدمت داروغگی غسل خانہ و پس از ان
 بخشی گری دوم اعتبار تازہ برگرفت و در زمانیکہ ریاست سلطانی متوجہ مالک
 جنوبیہ گردید بمنصب چہار ہزاری و صوبداری دار الخلافت شاہ بہمان آباد
 طبل ادارت و حکومت نواخت مدتی یا نہام خدمت موصوفہ بکمال استقلال

می پیر و اخت آخیش دست بدامن ارادت شیخ برهان الدین برلم
 پوری ملقب بر از الهی که مرید شاه عیسی سندی است زده موقوفات
 شیخ را جمع کرده بثمرت الحیات موسوم ساخت صاحب دیوان
 است و مثنوی مهروماه از تصنیفات او آخر کار در سنه ۱۱۰۷ بیع و ماته و الف
 بعالم بقا شناخت از افکار اوست

عشق از معوره میخواند بویرانی مرا
 عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا
 خشک کنم ز سوز دل دیده اشکبارا چند در آب افکنم آینه نگار را
 سرست جام نیست دل جریه نوشش ما
 مستی ماست از نغمی فروشش ما
 پرکن جگر از داغ که باغی بازین نیست
 در بند کسی شو که فراغی بازین نیست

هر کس از سر و گفت و من ز قدرت سخنم راست بود بلا شد
 دل باخت نظم پیرانی شاه رضا منتخلص به رضائی
 خلف شاه بهادالدوله که صلش از طهران است و از اکابر اولاد شاه
 قاسم نوربخش بوده سخن مقلد و لطف کلام گوئی مسابقت از
 اقران و امثال ر بوده این بیت از دین نظر رسیده

بروز وصل از آن خاطر حزین دارم
 که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم
 شیفته سخن آرائی امیر رضائی که از سادات
 عالی درجات رضوی است مرد نیک طینت درویش سیرت
 بود و تحصیل علم اوقات عزیز صرف مینمود و در فن شاعری هم طبعش
 خوب است و اشعارش مرغوب این دو بیت از او بملاحظه گشت
 کار من دور از من روی تو غیر از آه نیست
 بسکه دارم ضعف آنهم گاه هست و گاه نیست
 و لم نیاید از آن زلف پر شکن بیرون با اختیار نیاید کس از وطن بیرون
 سخن آشنا شیخ محمد رضا که مجلس از تنه است
 و در بزرگوئی داشت در علوم عربیه از مستعدان عصر بود و طریق
 و ادبی نظم هم بسلیقه می پیمود و از عهد عالم گیری تا زمان محمد شاهی اکثر
 خدمات فوایداری و غیره بکراشتغال داشت و در ۳۰۴۰۰ شملت و
 اربعین و مائة و الف رخت از دار فانی برداشت از دست
 کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
 مشت خاک ما غبار کوچی باری نشد
 سالها خون جگر در مناف آهوشد گره

مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد
صاحب طبع سحر آفرین مولانا امام الدین که ریاضی
تخلص میکرد و اصلش از لاهور است قلوارک شاه جهان آباد با تهمسام
پدرش مولوی لطف الله مهندس حسن تفسیر یافت مولانا در فنون
ریاضی یکتای عصر بود و بهارست دیگر علوم منتخب دهر بر جاوده ریاضت
و قناعت ثبات قدم داشت و بموزونی طبع گاه گاه متوجه شعر و سخن هم
می شد آخر کار در سنه ۱۱۳۵ هجری قمری و در بعین و ماته و الف بگلگشت ریاض
جاودان شتافت از دست

روشن دلیم و خاک نشینی غبار ما هست
سیاه وارگشته شدن اعتبار ما هست
در یادول هست یارونم از من دریغ داشت
خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت
پس ندیده نکتة سخن احسن الله حال کو ریاضی تخلص می
نمود اصلش از کشمیر است و از عشیره فاضلخان کشمیری بوده در عصر محمد شاه
پادشاه بخطاب فصاحت خان متاع جمعیت و کامرانی اندوخت و در
سلک منصف داران به مرافقت نواب صلابت خان تخلص به سید
انتظام داشت در نظم پردازگی هم خوش سلیقه بوده و مشق سخن پیش

سیدزاعب الغنی قبول می نمود و قبل از تهلکه نادرشاهی در عشره

خامس از عشره بعالم بقا گرایید این دو بیت از کلام اوست ^{۱۲۵۰}

بسان چشم که گریزدرد هر عضوی

غمی بهر که رسد می کند لول مسا

صبح نوروز هست باید برغدیر خم رسد

جام نگر فتن ز ساقی کار این طبع است

سرگشته کوی حیدرانی محمد بیگ رشکی بهرانی

که مرد خوش طبع و سخندان و در حسن پرستی و عشق بازی انگشت

نمای صاحب نظران بود این چند بیت از کلام درد انگیر اوست

رفتم و اندوه بجز آن ترا بردم بخاک

تا به بینیم بی تو حال خفتگان خاک چیست

قاصد از حال من آن بر که فراموش کنند

کان ز حرنی هست که گویند و کسی گوش کند

شب هجر عاشقی را که اهل رسیده باشد

بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد

رشکی آنروز که میرفت ز دنیا می گفت

ای فلک یار مرا یار که خواهی کردن

رونق افروز بزم سرور سید جعفر روحی ساکن
 زبیر پور که قصبه ایست بسافت پانزده گروهی از دارالحکومت
 لکهنو و سلسله نسبش بسید نعمت اللہ ولی منتهی می شود حاجی سید
 محمود یکی از اولادش در قصبه زبیر پور بتقریبی فایز گردیده طرح اقامت
 انداخت با الحمد سید جعفر مرد نیک ذات و پسندیده صفات بود
 روش صوفی مشربان خوش کلام و طریقہ خدای پرستان عالی مقام داشت
 بیشتر خدمت میر سید لطف اللہ ملگرامی بودی و فیض صحبتها بودی
 و در عهد شاه عالم بهادر شاه بطریق سیاحت بشاهجهان آباد بر
 خورده از بلند طبعان دار الخلافت لاسیما میرزا عبدالقادر سیدل
 بهم صحبتی پرداخت و در اواخر عمر سالها در لکهنو بخلوت آنزوا آرمید
 ذکر و فکر خوش گذراند آخر کار در ۱۱۵۴ از ریح و خمسین و مائت و الف
 پادامن عدم کشید و در زبیر پور مدفون گردید از کلام روح افزای دوست
 گشت چشم تو ولی منت نه قامت باقی است
 نیست آرام بمردن که قیامت باقی است
 شکفته جبهه کدام آفتاب می آید
 دهنده چون سحر از گرد کاروان پیدا است
 باغبان نگذاشت تا بیرون برم گل از چین

ذکرده مانند فرسنگ است